

فرمانده کمیته جست‌وجوی مفقودین ستاد کل نیروهای مسلح:

۳ خلبان ایرانی

در اسارت قطر هستند

فرمانده کمیته جست‌وجوی مفقودین ستاد کل نیروهای مسلح از اسارت ۳ خلبان ایرانی پس از سقوط جنگنده‌های «سوخو ۲۴» در جریان حملات اسفندماه خبر داد و گفت:دولت قطر با گذشت ۶ ماه،همچنان اجازه تماس این خلبانان با خانواده‌ها و مسؤولان پیگیری‌کننده را نداده است.
سردار «سیدمحمد باقرزاده» اعلام کرد ۳ خلبان ایرانی پس از سقوط جنگنده‌های «سوخو ۲۴» در جریان حملات اسفندماه، زنده به اسارت قطر در آمده‌اند.
برابر اطلاعاتی که سردار باقرزاده اعلام کرده، جواد صالحی، عبدالمجیددشتیان و عمران بهروشیان، ۳ خلبانی هستند که پس از این حادثه توسط نیروهای قطری به اسارت گرفته شده‌اند. وی با اشاره به گذشت حدود ۶ ماه از زمان اسارت این خلبانان، اعلام کرد دولت قطر بر خلاف قوانین و مقررات بین‌المللی از جمله کنوانسیون‌های چهارگانه ژنو درباره رعایت حقوق اسرای جنگ، تاکنون حقوق این اسرا را رعایت نکرده است.
وی افزود: با وجود تلاش‌های دیپلماتیک و پیگیری‌های انجام‌شده، تاکنون اجازه دیدار، مصاحبه و برقراری تماس این خلبانان با خانواده‌های‌شان و مسؤولان پیگیری‌کننده داده نشده است.
فرمانده کمیته جست‌وجوی مفقودین ستاد کل نیروهای مسلح تأکید کرد این موضوع از منظر حقوق بین‌الملل قابل پیگیری است و نحوه برخورد با این اسرا می‌تواند در چارچوب موضوعات مرتبط با جنایات جنگی مورد توجه و رسیدگی قرار گیرد.
بر اساس این اظهارات، وضعیت ۳ خلبان ایرانی و نحوه برخورد دولت قطر با آنان، اکنون به یکی از موضوعات مورد پیگیری مسؤولان ایرانی در حوزه دیپلماتیک و حقوقی تبدیل شده است.

■ ■ ■



نشست سران ۳ قوه با حضور مسعود پزشکیان، محمدمدق‌قلیپوافوجحتالاسلاموالسلمینغلامحسین محسنی‌آزاده برای بررسی مسائل روز کشور برگزار شد.
در این نشست که به میزبانی رئیس‌جمهور برگزار شد، سران قوا ضمن بررسی آخرین مسائل و موضوعات روز کشور، درباره مهم‌ترین مسائل و اولویت‌های جاری در حوزه‌های مختلف بحث و تبادل نظر کردند.
در این جلسه همچنین بر ضرورت تداوم هماهنگی و هم‌افزایی میان قوای سه‌گانه و اتخاذ رویکردهای منسجم و هماهنگ در راستای پیشبرد امور کشور و تأمین منافع و مصالح عمومی تأکید شد.

نگاه

فرار دلقت از واقعیت

ادامه از صفحه اول

اعتراف رسمی به شکست در مقابل ایران، برای شیطان مجسمی چون ترامپ، مترادف فروریختن افسانه‌ای است که بارها برای دیگران روایت کرده است: شکست‌ناپذیری، برتری مطلق، توان مهار صحنه و تحمیل اراده. او می‌داند اگر شکست از ایران را بپذیرد، همه آن تصویرسازی‌ها فرومی‌ریزد و حقیقتی تلخ عیان می‌شود: قمار بزرگی که بر سر آن سرمایه‌گذاری کرده بود، نه‌تنها سود نداشت، بلکه او را در آستانه مرگی سخت و دردناک قرار داده است.
ترامپ بر این باور بود می‌تواند با فشار، تحریم، ترور، فریب، تهدید، تحریف و فرسودن دیگران، در نهایت همه چیز را به سود خود تمام کند. در منطق شیطانی او، واقعیت انعطاف‌پذیر است؛ آنچه امروز مانع است، فردا با خشونت یا زامن از میان می‌رود.ا بنابراین رئیس‌جمهور احقرم آمریکا مهم‌ترین وقیحانه‌ترین قمار زندگی‌اش را با اطمینانی کاذب آغاز کرد! اما شایطیان در قمارها و محاسبات ظاهرا عقلانی خود، یک نقص بنیادین دارند: آنان متکی بر این پیش‌فرض هستند که دیگران همیشه در برابر رجزخوانی، تهدید و خشم آنها کوتاه می‌آیند، حقیقت همیشه دیر می‌رسد و هزینه‌های اخلاقی، روانی و تاریخی هرگز به طور کامل باز نمی‌گردد اما این پیش‌فرض، دیر با زود باطل می‌شود، دقیقا مانند آنچه در قبال ترامپ در جنگ تحمیلی سوم علیه ایران رخ داد. او اکنون با شکست نهایی، بی‌پرده و غیر قابل انکاری روبه‌رو شده که لحظه لحظه مصادیق عینی‌تری از آن آشکار می‌شود. هر انسانی تا حدی از شکست می‌هراسد اما برای افراد شرور، مساله فراتر از ترس معمول است. آنان هویت خود را بر «قدرت اعمال آسیب» بنا می‌کنند. اگر نتوانند آسیب بزنند، تحقیر کنند، بترسانند یا دیگران را در موقعیتی فرودست نگاه دارند، بخش مهمی از تعریف خود را از دست می‌دهند. بنابراین شکست برای آنان فقط از دست دادن یک نبرد نیست، به معنای فروپاشی نظام معنایی و شخصیتی است که خود را با آن توجیه می‌کنند.رئیس‌جمهور وحشت‌زده آمریکا اکنون در مواجهه با بحران غیرقابل مدیریت کنونی خود، به انکار، فرافکنی، تحریف، مقصرسازی دیگران یا ادعای پیروزی رو آورده، حال آنکه میدان واقعی نبرد با ایران را باخته است. این واژگان نتخما آخرین پناهگاه‌های روانی ترامپ محسوب می‌شود. «حاجات» آخرین سنگر او در برابر واقعیت «شکست» در برابر ایران» خواهد بود. او می‌کوشد با یک حرکت تازه، یک تهدید تازه، یک نمایش قدرت، ثابت کند هنوز زنده است! اجابت چنین فردی معمولاً ۳ پیام دارد: شکاف میان او و واقعیت را عمیق‌تر، هزینه پیریزی اولیه را چند برابرتر و دایره افرادی را که می‌توانستند برایش باقی بمانند، کوچک‌تر می‌کند. صورت مساله گویاست: ترامپ به پایان خط رسیده است.

گزارش رسانه‌های آمریکایی درباره ارتباط حملات ایران به پایگاه‌های لجستیکی آمریکا در منطقه

با بحران اخیر ناو آبراهام لینکلن

دریازدگی



صرفا به عنوان هشدار بوده است، نه تصمیم برای هدف قرار دادن پایگاه.

■ **بحرین تنها نمونه نیست**

اهمیت ماجرا زمانی بیشتر روشن می‌شود که حملات ایران به دیگر مراکز تروریستی آمریکا در منطقه را نیز کنار آن قرار دهیم. پایگاه‌های آمریکا در قطر، اردن، عربستان، امارات و سایر نقاط منطقه نیز در جریان جنگ در معرض حملات موشکی و پهپادی قرار گرفتند.

در قطر، پایگاه العدید که یکی از مهم‌ترین مراکز فرماندهی و عملیات هوایی آمریکا در غرب آسیاست،

هدف موشکی ایران قرار گرفت.

در عربستان پایگاه «پرنس سلطان» هدف حملات ایران قرار گرفت و بر اساس گزارشی از سروس تحقیقات کنگره آمریکا فقط در یک مورد، ۵ فروند هواپیمای سوخت‌رسان «کتنی سی ۱۳۵» در جریان این حمله موشکی و پهپادی

ایران در این پایگاه آسیب دید.

رسانه آمریکایی «استارز اند استرایپس» که در حوزه نظامی فعالیت می‌کند، در گزارشی درباره آسیب‌پذیری پایگاه‌های آمریکا در جنگ ایران نوشت هزاران پهپاد و موشک ایران در طول ۶ هفته، پایگاه‌های آمریکا و کشورهای میزبان را هدف و سامانه‌های راداری، آشیانه‌ها، انبارها و مراکز فرماندهی آمریکا زیر آتش سنگین قرار گرفت. اکنون برای واشگتن، مساله صرفا این نیست که «آیا ایران توانسته که پایگاه را منهدم کند یا نه»، مساله بزرگ‌تر این است که آیا شبکه گسترده پایگاه‌های آمریکا در منطقه که برای دهه‌ها یکی از ستون‌های قدرت نظامی واشنگتن بوده، در برابر حملات موشکی و پهپادی ایران همچنان همان کارایی سابق را دارد؟

■ **وقتی پایگاه‌ها دیگر امن نیست!**

پاسخ به این سؤال را باید در تغییر رفتار ارتش تروریست آمریکا جست‌وجو کرد، واشگتن پس از حملات ایران، به سمت پراکنده‌سازی نیروها و تجهیزات و انتقال بخشی از دارایی‌ها به نقاط دیگر رفته است.

وزارت جنگ آمریکا نیز صراحتا اعلام کرده پراکنده‌سازی نیروها و ایجاد پناهگاه‌های بیشتر، به یک اولویت عملیاتی تبدیل شده است؛ چه بنا بر گزارش رسانه‌های آمریکا، با توجه به خسارات قابل توجهی که به پایگاه‌های آن کشور در منطقه از سوی تهران وارد شده، جمع‌آوری و انتقال

بسیار مؤثرتر از حمله به یک تأسیسات کم‌اهمیت باشد. در واقع، اگر هدف، افزایش هزینه عملیات آمریکا و کاهش توان ماندگاری نظامیان تروریست آن در منطقه باشد، هدف قرار دادن گره‌های لجستیکی اهمیت ویژه‌ای می‌یابد.

■ **از بحرین تا دیگو گارسیا؛ ۲۲۰۰ مایل عقب‌نشینی لجستیکی**

شاید مهم‌ترین بخش گزارش نیویورک تایمز همین جا باشد. این رسانه نوشت: پس از آسیب شدید به پایگاه بحرین، پنتاگون به دلیل نگرانی از حملات ایران به دیگر بنادر منطقه، به پایگاهی تحت فرماندهی انگلیس در جزیره دیگو گارسیا رو آورد.

دیگو گارسیا در جنوب مالدیو قرار دارد و ۲۲۰۰ مایل با محل فعالیت ۲ گروه رزمی ناوهای هواپیمابر آمریکا در دریای عمان فاصله دارد.

یک تروریست نظامی بلندپایه آمریکانی‌به نیویورک تایمز گفت نیروی دریایی آمریکا اندکی پس از آسیب شدید پایگاه بحرین، استفاده از دیگو گارسیا را به عنوان محل اصلی ارسال محموله‌های تدارکاتی آغاز کرد. این جابه‌جایی از نظر نظامی معنای مهمی دارد. آمریکا در شرایط جنگ، به جای آنکه از یک مرکز نزدیک به میدان عملیات در خلیج فارس استفاده کند، مجبور شده بخشی از زنجیره لجستیکی خود را به جزیره‌ای در اقیانوس هند منتقل کند؛ جزیره‌ای که ۲۲۰۰ مایل با محل عملیات ناوهایش فاصله دارد!

بسه بیان دیگر، فاصله جغرافیایی میان مرکز تأمین و نیروی رزمی افزایش چشمگیری پیدا کرده است. چنین تغییری الزاما به معنای توقف عملیات نیست اما به طور طبیعی هزینه و زمان عملیات پشتیبانی را افزایش می‌دهد. نیویورک تایمز مدعی شد ایران ۲۰ مارس ۲ موشک بالستیک میان‌برد به سمت این جزیره شلیک کرد؛ یکی پیش از رسیدن به هدف در اقیانوس هند سقوط کرد و دیگری توسط یک ناو جنگی آمریکایی سرنگون شد. بنابراین آنچه در بحرین آغاز شده بود، تنها با انتقال لجستیک به دیگو گارسیا پایان نیافت، بلکه نشان داد حتی نقطه جایگزین نیز در محاسبات موشکی ایران قرار گرفته است. البته باید به این نکته نیز توجه داشت که در گذشته به برخورداری ایران از موشک‌های بالستیک دوربرد و نقطه‌زن، اگر اقدامی هم علیه دیگو گارسیا صورت گرفته،

ابعاد واقعی خساراتی که حملات

موشکی و پهپادی ایران در جریان جنگ ۴۰ روزه به نیروها، پایگاه‌ها و زیرساخت‌های نظامی آمریکا در منطقه وارد کرده، هنوز به طور کامل آشکار نشده

است. هر روز که می‌گذرد، گزارش‌های تازه‌ای منتشر می‌شود که نشان می‌دهد آنچه در جریان جنگ رمضان، از سوی مقامات آمریکا در قالب چند حمله موشکی و پهپادی به پایگاه‌های آن کشور توصیف می‌شد، در واقع پیامدهایی بسیار فراتر از خسارت مستقیم به چند ساختمان یا تأسیسات داشته است. بخشی از این پیامدها نه در تصاویر ماهواره‌ای یا آمار تلفات، بلکه در تغییر آرایش نظامیان تروریست آمریکایی، جابه‌جایی مراکز لجستیکی، افزایش فاصله خطوط پشتیبانی و حتی فرسودگی ناوهای هواپیمابر دیده می‌شود که قرار بود ستون اصلی عملیات آمریکا علیه ایران باشند.

دولت آمریکا در طول جنگ، به‌ویژه در موضع‌گیری‌های دونالد ترامپ و مقام‌های ارشد نظامی، تلاش کرد دامنه اثرگذاری حملات ایران را محدود، ناچیز یا بی‌اهمیت نشان دهد. حتی در مواردی که تأسیسات آمریکا هدف قرار گرفت، روایت رسمی عمدتا بر موفقیت سامانه‌های دفاعی، پایین‌بودن تلفات و ناکامی ایران در وارد کردن خسارت راهبردی متمرکز بوده است. بسا این حال، در جنگی که عملکرد نظامی را نمی‌توان صرفا با تعداد تلفات یا ساختمان‌های تخریب‌شده سنجید، یک پرسش مهم‌تر مطرح است: آیا ایران توانسته کارکرد ماشین جنگی آمریکا را مختل کند؟

گزارش جدید روزنامه آمریکایی نیویورک تایمز، پاسخی قابل توجه به این سؤال ارائه می‌کند؛ گزارشی که نشان می‌دهد یکی از مهم‌ترین بخش‌های حملات ایران در جنگ، یعنی حملات مداوم به پایگاه نیروی دریایی آمریکا در بحرین، صرفا حمله به یک پایگاه نظامی نبوده، بلکه به از بین رفتن یکی از گره‌های اصلی زنجیره لجستیکی آمریکا در منطقه منجر شده است.

■ **حمله‌ای که فقط یک پایگاه را نزد**

نیویورک تایمز در گزارش خود فاش کرد مشکلات تأمین تدارکات ناو هواپیمابر «آبراهام لینکلن» بلافاصله پس از نخستین روز جنگ آغاز شده؛ زمانی که موشک‌ها و پهپاد‌های ایران پایگاه نیروی دریایی آمریکا در بحرین را هدف قرار دادند.

نکته مهم گزارش نیویورک تایمز آن است که این پایگاه صرفا محل استقرار تعدادی از نیروهای آمریکایی نبود. پایگاه بحرین در واقع یکی از مهم‌ترین مراکز لجستیکی نیروی دریایی آمریکا در منطقه بود، مرکزی که واشگتن دهه‌ها به آن برای پشتیبانی از عملیات دریایی خود متکی بود. بنابراین زمانی که حملات ایران بخش عمده‌ای از این پایگاه را ویران کرد، آنچه از بین رفت تنها مجموعه‌ای از ساختمان‌ها و تأسیسات نبود، بلکه یک گره لجستیکی از شبکه نظامی آمریکا حذف شد. نیویورک تایمز تصریح کرد پس از حمله به بحرین، نیروی دریایی آمریکا مجبور شد برای ادامه تأمین نیازهای ملوانانی که شبانه‌روز درگیر عملیات پروازی بودند و بعدتر برای اجرای مأموریت‌ها بنادر ایران نیز فعالیت می‌کردند، به دنبال «طرحB» باشد. این یعنی اثر حمله ایران مستقیما از سطح «خسارت فیزیکی» به سطح «اختلال عملیاتی» منتقل شد.

■ **چرا بحرین برای آمریکا اینقدر مهم بود؟**

اهمیت بحرین برای آمریکا را نمی‌توان جدا از ساختار حضور نظامی واشگتن در خلیج فارس درک کرد. بحرین محل استقرار ناوگان پنجم نیروی دریایی آمریکا است؛ ناوگانی که مسؤولیت بخش بزرگی از عملیات دریایی واشگتن در خلیج فارس، دریای عمان، دریای سرخ و بخش‌هایی از اقیانوس هند را بر عهده دارد.

به همین دلیل، وجود یک مرکز لجستیکی قدرتمند در کنار مقر این ناوگان، مزیتی تعیین‌کننده برای عملیات آمریکا محسوب می‌شد. ناوهای هواپیمابر و کشتی‌های همراه آنها، برخلاف پایگاه‌های زمینی، دائم در حال حرکت هستند اما این به معنای بی‌نیازی آنها از زمین نیست. برعکس، هرچه عملیات طولانی‌تر شود، نیاز ناو به پشتیبانی زمینی افزایش می‌یابد.

در شرایط عادی، کشتی می‌تواند برای دریافت سوخت، مهمات، غذا، قطعات و استراحت خدمه به بنادر مشخصی مراجعه کند اما وقتی یکی از این نقاط از دسترس خارج شود و نقطه جایگزین نیز صدها یا هزاران مایل دورتر باشد، کل زنجیره پشتیبانی تحت فشار قرار می‌گیرد. این دقیقا همان اتفاقی است که گزارش نیویورک تایمز درباره ناو «لینکلن» نشان می‌دهد.

از سوی دیگر، انتخاب بحرین به عنوان یکی از اهداف مهم ایران را نیز نمی‌توان تصادفی دانست. برای تهران، ضربه زدن به مرکز لجستیکی ناوگان آمریکا، از نظر نظامی می‌توانست

ادامه از صفحه اول

همه آن دیپلمات‌هایی که برای جلوگیری از بمباران تأسیسات هسته‌ای ایران توسط رژیم صهیونی و آمریکا عضویت می‌دهد، عموما عدم اشاعه سلاح‌های هسته‌ای و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را به عنوان یک راه تضمین‌شده پیش پای جمهوری اسلامی گذاشتند، باید امروز بپذیرند پروژه‌شان برای کشور یک شکست مطلق بود و تضمین‌شان کار نکرد؛ حتی با وجود فعال شدن تعهدات فراپادمانی و پذیرش نظارت‌های سخت‌گیرانه آژانس از سوی ایران. آنها باید بپذیرند راه‌حل‌شان فقط ترور دانشمندان هسته‌ای و بمباران تأسیسات اتمی را تسهیل کرد.

■ **سود به جای تضمین**

دومین تحول باید در رویکرد عملی وزارت امور خارجه رخ دهد: گذار از درک حقوقی روابط بین‌الملل به درک اقتصادی از این روابط. حقوق بین‌الملل ابزار کار هر کشوری است و کنار گذاشتن‌ش نه ممکن است و نه عاقلانه. مساله حذف

تجهیزات و نیروها به سرزمین اشغالی در دستور کار پنتاگون قرار گرفته است.

در همین چارچوب، بحث درباره آینده حضور نظامی آمریکا در غرب آسیا نیز جدی‌تر شده است. حتی در داخل ساختار سیاسی آمریکا نیز این سؤال مطرح شده که آیا ادامه استقرار گسترده نظامیان در محیطی که پایگاه‌های ثابت آمریکا در تیررس موشک‌ها و پهپاد‌های ایران قرار دارد، همچنان از نظر راهبردی توجیه‌پذیر است یا خیر.

■ **ضربه‌ای که از زمین به دریا رسید**

شاید مهم‌ترین پیامد حملات ایران همان چیزی باشد که نیویورک تایمز در مورد ناوهای هواپیمابر اذعان کرده است.

ناو هواپیمابر برای آمریکا یک سکوی شناور قدرت است. دهه‌ها هوگرد را حمل می‌کند، هزاران ملوان در اختیار دارد و می‌تواند ماه‌ها در یک منطقه عملیاتی بماند اما این قدرت شناور، بدون زنجیره پشتیبانی زمینی نمی‌تواند برای مدت نامحدود به عملیات ادامه دهد.

نیویورک تایمز دقیقا به همین نقطه اشاره می‌کند. این روزنامه نوشت: «آبراهام لینکلن» تقریبا ۹ ماه در دریا بوده، بدون آنکه از یک «بندر مرخصی» استفاده کرده باشد؛ یعنی بندری که ملوانان بتوانند برای چند روز از کشتی پیاده شوند.

در شرایط عادی، بحرین یکی از ۲ بندری بود که ناوهای هواپیمابر آمریکایی در منطقه معمولادر آن پهلو می‌گرفتند تا خدمه بتوانند استراحت کنند. بندر دوم، فیجیره امارات عربی متحده در دریای عمان بود اما آنجا نیز در تیررس موشک‌های ایران قرار دارد.

این داده ساده، یکی از مهم‌ترین نکات گزارش نیویورک تایمز است. یعنی با آسیب دیدن بحرین، ناو آمریکایی عملا یکی از ۲ گزینه اصلی خود برای پهلوگیری و استراحت خدمه را از دست داده و گزینه دوم نیز در محیطی قرار دارد که خود ناامن تلقی می‌شود. در نتیجه، اثر حمله ایران به بحرین از یک پایگاه زمینی به یک ناو هواپیمابر در حال عملیات، منتقل شد.

در همین رابطه، روزنامه تلگراف تصویر حتی نگران‌کننده‌تری از وضعیت «آبراهام لینکلن» ارائه می‌دهد. رسانه انگلیسی نوشت: ناو «جرج واشنگتن» برای جایگزینی ناو «آبراهام لینکلن» به غرب آسیا اعزام شده است. تلگراف گزارش داد خدمه ۵۰۰ نفری لینکلن در بحبوحه کمبود غذا و تجهیزات ضروری به نقطه بحرانی رسیده و حتی چند ملوان برای خودکشی، از ناو به داخل آب پریده‌اند.

اساسا ناو هواپیمابر لینکلن قرار نبود چنین مدت طولانی‌ای در دریا بماند. این ناو ۲۱ نوامبر ۲۰۲۵ از سن‌دیگو به سمت دریای چین جنوبی حرکت کرده بود و سپس پیش از آغاز جنگ تجاوزکارانه آمریکا علیه ایران، مسیرش تغییر کرد و به غرب آسیا آمد.

به عبارت دیگر، یک زنجیره از اتفاقات به هم متصل شده است: جنگ طولانی‌تر از انتظار آمریکا با ایران، از دست رفتن مرکز لجستیکی بحرین در پی حملات ایران و عدم امکان پهلوگیری، افزایش فاصله خطوط پشتیبانی و در نهایت فرسودگی ناو و خدمه.

■ **مساله فقط یک ناو نیست**

مساله آبراهام لینکلن را نباید به یک بحران رفاهی در داخل یک ناو تقلیل داد. این بحران، بخشی از یک مساله بزرگ‌تر است: توانایی آمریکا برای حفظ «حضور رزمی مستمر» در یک جنگ طولانی.

ناو هواپیمابر زمانی یک ابزار راهبردی است که بتواند برای مدت طولانی در منطقه باقی بماند، جنگنده‌هایش را به طور مستمر به پرواز درآورد، مهمات و سوخت دریافت کند، خدمه را تعویض کرده یا استراحت دهد و در صورت نیاز تعمیرات انجام دهد. اگر مراکز لجستیکی نزدیک از دسترس خارج شوند، بنادر امن محدود شوند و ناو مجبور شود ماه‌ها بدون توقف در دریا بماند، حتی بزرگ‌ترین ناو هواپیمابر جهان نیز با محدودیت‌های عملیاتی مواجه خواهد شد. به همین دلیل، باید به این موضوع اشاره کرد که جایگزینی ناو هواپیمابر جرج واشنگتن با آبراهام لینکلن نیز مشکلی را حل نمی‌کند.

ممکن است واشنگتن بتواند ادعا کند بخش عمده موشک‌های شلیک‌شده ایران رهگیری شده، تلفات تروریست‌های آمریکایی محدود بوده یا حتی یک پایگاه هم به طور کامل نابود نشده است اما اگر نتیجه حملات این باشد که یک مرکز لجستیکی کلیدی از مدار خارج شود، ناوهای هواپیمابر نتوانند مانند گذشته به بنادر منطقه تکیه کنند، خدمه‌شان ماه‌ها بدون وقفه در دریا بمانند و آمریکا مجبور شود هزاران مایل آن‌سوتر یک شبکه پشتیبانی جایگزین ایجاد کند، دیگر نمی‌توان اثر حمله را صرفا با تعداد ساختمان‌های تخریب‌شده سنجید.

از همین رو است که باید گفت ابعاد واقعی خسارات جنگ، هنوز برای آمریکا تمام نشده و برای دنیا نیز آشکار نشده است.

عرصه اقتصاد منتقل می‌کند. در چنین چارچوبی، گفت‌وگوی حقوقی با دشمن آیا مساله اصلی است و باید تمام ظرفیت دستگاه دیپلماسی را به خود اختصاص دهد؟ مذاکره زمانی نیرومندتر است که پشت میز آن، شبکه‌ای از روابط مستحکم اقتصادی، شرکت‌های منطقه‌ای و اهرم‌های واقعی قرار داشته باشد. ایران بیش از یک سال است در جنگ نظامی مستقیم با دشمنان خود قرار دارد و بیش از یک دهه است در جنگ اقتصادی و تحت شدیدترین و بی‌سابقه‌ترین تحریم‌ها قرار دارد. پرشسی که در این میان مطرح است این است: وزارت امور خارجه در این بیش از یک دهه گذشته و در یک سال جنگ به دنبال «تضمین» بوده یا «سود» برای ایران؟ جست‌وجوی کدام‌یک به عنوان هدف اصلی وزارتخانه برای ایران ضروری‌تر و حیاتی‌تر بوده؟ پاسخ به همین پرسش می‌تواند نقطه آغازی برای دگرگونی در دستگاه دیپلماسی باشد. آنان که در یک دهه گذشته رویکرد حقوق بین‌الملل را به جای اقتصاد بین‌الملل در وزارت امور خارجه حاکم کردند و پروژه‌شان دریافت تضمین از آمریکا بوده، باید بپذیرند پروژه‌شان شکست خورده است.

صادرات، جذب سرمایه، رفع موانع بانکی و گمرکی، ایجاد مسیرهای حمل‌ونقل، اتصال شرکت‌های ایرانی به بازارهای خارجی، شناسایی فناوری‌های مورد نیاز و تسهیل فعالیت بخش خصوصی ... باید در زمره معیارهای اصلی سنجش عملکرد این وزارتخانه قرار گیرد. این مساله در روابط ایران با کشورهای منطقه اهمیت دوچندان می‌یابد. جغرافیا یکی از معدود عناصر تغییرناپذیر سیاست خارجی است. ایران در همسایگی مجموعه‌ای گسترده از بازارها، منابع انرژی، کریدورهای ترانزیتی و شبکه‌های تجاری قرار دارد. در شرایط فشار و محاصره نظامی، توسعه پایدار تجارت با همسایگان عملا به بخشی از سازوکار امنیت ملی تبدیل شده است. حال سوال این است: وزارت امور خارجه در این باره چه کرده و آیا این قبیل اقدامات، دستور کارهای اصلی این وزارتخانه است؟ هر مسیر ترانزیتی که ایران را برای چند کشور مهم کند، هزینه حذف ایران از معادلات منطقه‌ای را بالا می‌برد. هر سرمایه‌گذاری مشترک بلندمدت، گروه تازه‌ای از ذی‌نفعان ثبات رابطه با ایران را می‌آفریند. هر زنجیره تجاری که بدون حضور ایران دچار اختلال شود، بخشی از قدرت ملی را به